سخنرانی مسجد سید عزیزالله تهران - جلسه 10

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصُومينَ

صاحب الهيبه العسكريه و الغيبه الالهيه سيدنا و مولانا و امامنا و هادينا بالحق القائم

و اللعن الدائم علي اعدائه

(و في انفسكم افلا تبصرون) [1]

به خودتان نگاه كنيد، راه شناسايي خدا باز ميشود: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» [2] ، حديث هم دارد: «اعرفكم بنفسه اعرفكم بربه» [3] ، هركس خودش را بهتر بشناسد، خدا را بهتر خواهد شناخت زيرا كه انسان، آيه الله العظمي است، نشانه بزرگ خدا است.

شما ظاهري داريد و باطني، باطن شما، در غيب ظاهر شما پنهان است. آن كسی‌كه مشهود و محسوس و مرئي شما است، ظاهر شما است. همين اسكلت ظاهري و قيافه ظاهري شما، چشم، ابرو، بيني، دهان، شكم، پهلو، پشت، همين‌ها كه ديده ميشود. اما روح شما كه ديده نميشود، روح شما پنهان است، در غيب بدن است و محيط به بدن است. آن كسی‌كه اهل ظاهر است، عوام است، او همين ظاهر شما را ميبيند.

وقتي ميگوئيم: مثلا حاجي فلان، او خيال ميكند حاجي فلان، همين قيافه، همين اسكلت و همين بدن است. ولي آن كسی‌كه اهل تحقيق و دقت است، ميداند كه اين ظاهر، يك باطن ديگر دارد و به اصطلاح، اين مُلك، ملكوتي دارد و اين شهادت، غيبي دارد. هرچه هست ؟؟؟ 4:30

ماديين مثل عوام‌ها هستند، بلكه عوام هستند، بنده از ماديين، عوام‌تري سراغ ندارم و لو اين‌كه اين‌ها در عليا درجه و قصوي درجه علوم مادي باشند.

اولا يك نكته براي جوان‌هاي عزيز، دوستان خودم، دانشجويان، دانش‌آموزان و فضلاء عرض كنم:

ما منكر علوم طبيعي و رياضي نيستيم. ما مي‌گوئيم: بچه‌هاي‌ما اين‌ها را هم بخواند، خشك نيستيم. من ابتلاء عجيبي داشته‌ام و عجيب‌تر از ابتلاء اوليه من، ابتلاء آخر عمر من شده است.

من در يك خانوده‌اي بزرگ شده‌ام، بد نيست قصه‌اش را بگويم.

شرح لمعه ميخواندم، رفيقي داشتم، با من هم مباحثه بود، او تحصيلات جديده‌اش خوب بود. روزي به من گفت: محمود، بيا من زبان فرانسه را به تو تعليم كنم، در مقابلش هم چيزي از من مطالبه ميكرد كه من آن را به او تعليم كنم. گفتم: خيلي خوب. الفباي فرانسه را نوشت و به من داد. آن زمان، زبان فرانسه خيلي رايج بود، از انگليسي‌ها و زبان انگليسي خيلي خبري نبود. الفباي فرانسه را نوشت و به من داد. من شب، پهلوي كرسي كه نشسته بودم، داشتم مشق ميكردم كه بنويسم، خدا را حمت كند والدين شما را، پدر من هم، هر شب از منبر كه فارغ ميشد، ميآمد و عينك به چشم ميزد، كتاب «معراج السعاده»، «حق‌اليقين»، «حليه المتقين»، كتاب مساله، نيم ساعتي براي زن و بچه‌اش اين‌ها را ميخواند.

عينك زده بود و كتابي مي‌خواند، حالا «حليه المتقين» بود يا «حق اليقين» بود، يادم نيست. نگاه كرد ديد، من از چپ دارم مينويسم، تعجب كرد! چپ نويسي مرسوم نيست، ما از راست مينويسيم. خيره نگاه كرد و گفت: بابا محمود، چه چيزی مينويسي؟ چرا از چپ مينويسي بابا؟ گفتم: الفبای فرانسوي است، تقي آقا به من ياد داده است.

آقا تقي هم مباحثه من بود.

ميخواهم بلد شوم.

به محض اين‌كه گفتم الفبا فرانسه است، چنان اخم‌هايش را توي هم كشيد، با شدت گفت: اه، اه، اين خطهاي فرنگي را به اين خانه آوردي، خير و بركت را بردي، ؟؟؟ 7:35

به مادر من گفت: ننه محمود، بلند شو اين كاغذها را بگير و پاره كن و بريز توي خلاء.

باور كنيد تا مادر من آن ورقههاي الفبا فرانسه را نگرفت و ريز ريز نكرد و توي مستراح نريخت و من دستم را نشستم، پدرم راحت نشد.

من در يك چنين محيطي بزرگ شدم، شرح زياد دارد.

اين كار غلط است! اين خشكي غلط بوده و غلط است. علوم رياضي، علوم طبيعي، همه را بايد جوان‌هاي ما تحصيل كنند، ملتفت باشيد. همان‌طوري كه فقه و اصول، علوم ديني است و بايستي علمايي داشته باشيم كه بدانند، و عالم به فقه و اصول باشند و بلكه مجتهد و مستنبط باشند، بايد ما جواناني داشته باشيم كه در فيزيك، شيمي، حساب، هندسه، هيئت، جغرافيا، در كليه علوم رياضي و علوم طبيعي بايد استاد باشند، استاد كرسي باشند.

حالا كه وارد اين بحث شدم، چند نكته‌اي بگويم و لو مربوط به اصل مطلب ما نيست ولي وظيفه شرعي من است، چون معتدل ميخواهم حرف بزنم.

«الاسلام يعلو و لا يعلي عليه» [4] ، اسلام بايد عالي و بلند و بالاي همه باشد، چيزي بالاي دستش نباشد، قشون اسلام بايد بالا دست قشون‌هاي دنيا باشد، تجهيزات نظامي اسلام، بايد بالا دست تجهيزات نظامي دنيا باشد، دانشمندان، فرهنگيان اسلام، بايد بالا دست دانشمندان و فرهنگيان دنيا باشند، ننگ براي ما مسلمين است، شرم‌آور و خجالت‌آميز است كه بچههاي ما به اروپا و امريكا بروند، آن‌جا تحصيل كنند، آن‌جا دكترا بگيرند. اي خاك بر سر آدم تنبل! بايد اروپا و امريكا بيايند در ممالكت اسلامي و تحصيل همين علوم طبيعي و رياضي را بكنند، زيرا كه «الاسلام يعلو و لا يعلي عليه» [5] ننگ ما است كه بچههاي ما، براي تحصيل علم طبيعي و رياضی، زير دست كفار و لامذهب‌ها بروند.

بايد اين‌ها را تحصيل كنند به حداعلي، بايد پروفسورهاي طبيعي و رياضي ما، از تمام دانشمندان دنيا بالاتر باشند. اين را دانستيد؟! سليقه من را دانستيد! من مخالف با تحصيلات جديده نيستم.

ولي، عزيزان بدانيد:

اين همه علم بناي آخور است　　　　　كه عماد بود گاو و اشتر است

علوم طبيعي و رياضي، لازم است، اما اين علم‌ها، مال خر ما است، مال اصطبل ما است، نه مال خود ما است. ما خر سوار هستيم، اين بدن، خر ما است، خود ما سوار بدن هستيم. در مسافرت از شكم مادر تا شكم قبر، از آن منزل تا اين منزل. همان‌طوري كه در سفر، خود ما خوراك لازم داريم، خر ما هم خوراك لازم دارد، جاي ترديد نيست. همان‌طوري كه در مسافرت شما بايستي چلوكباب بخوريد در مهمان‌خانه‌ها، بايد براي خر خودتان هم جو و كاه و يونجه داشته باشيد. خر امروز شما كه موتور است، بايستي بنزين و روغن داشته باشد. خر هم بايستي خوراك بخورد و الا ما را در راه جا ميگذارد. اين بدن هم بايستي اداره بشود، جاي ترديد نيست. اين بدن، لباس

میخواهد، این بدن، خوراك ميخواهد، این بدن، منزل و مسكن ميخواهد، این بدن هم ما يحتاج دارد که باید ما يحتاجش تامين شود و اين جاي ترديد نيست.

اما همه‌اش به فکر خر بودن و از خود غافل بودن؟

شما خودتان هم عمارت میخواهید که در آن عمارت زندگي کنید، اتومبيل شما هم پارکینگ میخواهد که پارکش کنید، خر شما هم اصطبل میخواهد.

شما را به خدا قسم، همه عمر را باید صرف کرد در اصطبل خر؟ براي خانه خود، هیچ فکری و کاري نباید کرد؟

نه آقا، هم براي خودت، خانه لازم داري و هم براي خرت.

اول خودت، دوم خرت.

اصلا این علوم طبيعي و رياضي همه مال اصطبل بدن است، مال خر است، ربطي به خود بشر ندارد.

خوب گوش بدهید جوانان، از خشکي در آمدم تا خيال نکنيد من آخوند خشك ته مدرسه هستم، هیچ سر در نمیآورم، نه، مذاق من را در تحصیل علوم رياضي و طبيعي فهمیدید؟

حالا به شما میگویم:

این‌قدر چشم‌هاي خود را پر نکنید.

علوم طبيعي و رياضي، شما را از روغن چراغ و چراغ‌هاي فتیله‌اي میکشد و به چراغ‌هاي برق میآورد، علوم طبيعي و رياضي، شما را از خر و يابو و قاطر و شتر به موتور و اتومبيل میآورد، به طیاره و قطار و خط آهن میآورد، همین کار را میکند. بدن تو، يعني اين خر، راحت میشود.

این خر، میبايستي در ظرف يك ماه از این‌جا به مشهد برود، توي آفتاب و مهتاب و سرما و گرما و کاروان‌سراهاي شاه‌عباسي و هزار جور کثافت‌ها. این صنایع جدیده که آمد، شما را در ظرف چهل و پنج دقیقه از این‌جا بلند میکند و توي مشهد میگذارد. این خر راحت شد. ربطي به خودت ندارد، فهمیدید چه گفتم؟

علوم جدیده آمده است، این صنایع جدیده آمده است، موشك‌ها و بمب‌ها درست کرده که الهي خدا آن بمب‌ها را به جان خود آن‌ها مصرف کند.

مسلمان‌ها را از شر این کفار خبيث، خدا خلاص کند.

آتش به جان خودشان بگيرد.

براي كشتار دسته جمعي، يك دانه بمب بياندازند، بمب هيروشيما، يك مملكتي را زير و رو كنند، يك شهر بزرگي را زير و رو كنند.

اين‌ها مربوط به خر است. تمام علوميكه امروز در اروپا و آمريكا تحصيل ميشود و شما هم در راه تحصيلش هستيد و من هم منكر نيستم و مي‌گويم تحصيل كنيد، همه مربوط به خر است، مربوط به خود شما نيست، مربوط به «سر طويله» بدن است. اين دنيا، اصطبل بدن است، «سر طويله» بدن است. بدن شما را چاق ميكند، بدن شما را فربه نگه ميدارد، بدن شما را ظريف و نظيف نگه ميدارد، بدن را در استراحت و آسايش ميياندازد، اما ربطي به روح ندارد. شما داراي روح هستيد، روح شما، ملكوت شما است، روح شما، غيب شما است. آنكه به چشم مادي ميخورد، بدن است. چون اين‌ها عوام هستند، از اينجا به اروپا رفتم.

بنده، بزرگترين فيلسوف و پروفسور اروپائی‌ها، امريكائي‌ها را بچه می‌دانم. بچه داخل شكم كه هنوز بيرون نيامده است. از رحم مادر طبيعت هنوز بيرون نيامده است! هنوز مثل آن زرده‌ای می‌ماند كه داخل تخم است و پوست را هنوز نشكانده است كه بفهمد چه خبر است و عالم چيست و كجا است. بچه‌ای كه در شكم مادر است، او چه می‌داند مسجد سيد عزيزالله و بازار و تهران و ايران و شرق و غرب و زمين و آسمان و كوهی و دشت و چمن‌زاری چيست، اين‌ها را آن بچه نمی‌داند. او، خون رحم ننه‌اش را ميفهمد.

علماي طبيعي و رياضي دنياي امروز، همان بچه توي رحم ماده هستند، هنوز از شكم ننه ماده، بيرون نيامده‌اند، سر به عالم ملكوت نزده‌اند، آن‌ها از هواي روح، از فضاي روح، از عالم روح، از نشئه روح، هيچی خبر ندارند.

فهميديد عزيزان من، پسرها، جوان‌ها.

بخوانيد، اما خيلي بزرگ نيايد، و چيزي هم نيست.

علماي خود شما، خيلي از آن‌ها بزرگتر هستند، چون اين‌ها سر به نشئه ديگری در آورده‌اند و زده‌اند، آن‌ها به عالم روح و روان وارد شده‌اند يا عِلما يا عينا.

من اشخاصی را ديده‌ام، بي‌خود اين‌قدر قارت و قورت نمي‌كنم، بي‌حساب هم حرف نميزنم، پشت من به كوه الوند، بند است. بنده بزرگاني ديده‌ام كه اين‌ها از خر پياده شده‌اند، اين‌ها در عالم روح سير كرده‌اند.

خوب.

آن‌کسی‌که طفل است و آن‌کسی‌که بچه است، همین ظاهر را میبیند، آن‌کسی‌که حکیم و دانشمند و دقیق و متعمق است، او باطن را میبیند. ماديين فقط زمين و آسمان و نبات و حيوان و جماد و معدن، همين‌ها را ديده‌اند، همين‌ها. به غيب اين‌ها نتوانسته‌اند سر بزنند، لذا ميگويد: عالم، همين عالم ماده است و ديگر هيچ چيزي ديگر نيست، هيچ. حتي در شما هم منكر روح است، ميگويد: روح چيست؟

اين ماده، آقاي مادي.

حالايك مقدار بحث علمي ميخواهم بكنم، و اين را مغتنم بشماريد و هر كجاي مطلب هم كه مبهم بود، شما آزاد هستيد بعدا از بنده سئوال بفرمائيد، نه بعد از منبر، چون بعد از منبر، بنده خسته هستم، من در همين شهر ساكن هستم، شب و روز اين‌جا هستم، بيائيد و بپرسيد.

از آن‌ها بپرسيد: اين ماده، آيا ديروز پيدا شده است؟ ميگويند: خير. سال گذشته پيدا شده است؟ قرن گذشته پيدا شده است؟ خير، هزار سال قبل پيدا شده است؟ خير. هزار قرن قبل پيدا شده است؟ ميگويند: خير. پس اين ماده چه زمانی پيدا شده است؟ ميگويند: اين ماده ازلي است و ابدي است، سر و ته ندارد، از اين طرف برو بي پايان. اگر بگويي صد ميليون قرن قبل، اين ماده پيدا شده است، ميگويم: پيشتر از آن هم بوده است. هزار ميليارد قرن پيش اين ماده بوجود آمده است. ميگويم: نخير بوده است، از اين‌طرف حد ندارد، بلا اول است، اول ندارد. از آن‌طرف هم بلا آخر است. اين ماده تا هزار قرن ديگر است؟ خير آخر ندارد، حد محدود ندارد. درست فهميديد جوان‌ها؟ ماده كه متحول به نيرو و قوه ميشود و گاهي هم از تحول نيرو بوجود ميآيد، اين ماده در نظر ماديين، ازلي و ابدي است، يعني اول و آخر ندارد.

خوب، اين يك مطلب را داشته باشيد.

حالا اين ماده، بخودي خود، متحول ميشود به صوری و حالاتي، متغير به تغيراتي ميشود. ميليارد ميليارد مليارد‌ها سال قبل اين ذرات هوائي تحول پيدا كرده‌اند و تغيير حالت داده‌اند و تغيير صورت داده‌اند تا نبات و حيوان و حيوان يك سلولي و تا انسان شده‌اند، بخودي خود، بخودي خود. يك عامل غيبي و يك علت و مبدا ماوراء طبيعت و ماده نيست؟ مبدا هم در خود ماده است. اين ماده ذراتي بوده است. ذرات اتمي بوده مثلا، دائم تحول پيدا كرده و به حالات و صورت‌هاي مختلف تغيير پيدا كرده، تا ظرف ميليارد سال، شيخنا شده است.

این شیخ معبای معصاي معمم   که به قتل مادیین امروز گشته مصمم

این شیخنا شده است.

این آقا هم که او را نشاندم و گلاب‌دان را از او گرفتم و گرنه راه مي رفت و حواس من را پرت میکرد، ولي گلاب‌هایش را هم مفت نگرفتم، از آن صلوات‌هاي عالي در مقابلش به او خواهم داد.

این آقا هم در ظرف میلیاردها قرن، همان ذرات بوده است، حالا يك آقايي شده است، همه شما همین‌طوری هستید. آن وقت این‌ها آمده‌اند بازار و مسجد درست کرده‌اند، روز دهم ماه مبارك صیام، سنه نود و شش، این‌جا جمع شده‌اند، این تحولات، تمام، تحولات طبیعي و فطري است که در ظرف میلیاردها قرن خودش پیدا شده است. حرف مادیین این است.

این‌جا حالا من حرف دارم، این‌ها را خوب فهمیدید! حالا گوش بدهید، من این‌جا حرف دارم، این حرف را یاد بگیرید، هرجایش ابهام داشت از خود من بپرسید. هر اعتراضي که داشتید، اعتراض شما را گوش میدهم، اگر منطقي بود، از نظر خودم برمیگردم و اگر غیرمنطقي بود، شما چیزي می‌فهمید.

خدایي که در بین نیست؟ نخیر، يك عالم دیگري هم، ماوراء این عالم ماده و انرژي، انرژی یعنی قوه و نیرو، ماوراء ماده و نیرو چیز دیگری که نیست؟ نخیر، همین ماده است که به صور مختلفه میچرخد، گاهي نیرو میشود و گاهي هم نیرو به ماده تبدیل میشود، اول و آخر هم که ندارد؟ خیر، پی‌ریزی این مسجد و این جمعیت با این وضعیت کنوني از چه زمانی شروع شده است؟ که يك آیه الله العظمیآقاي خوانساري درست بشود، ایشان از قم به تهران بیایند، ساکن تهران بشوند، به امر بزرگان و خواسته کوچکان، ایشان حاضر شوند و نماز جماعت بخوانند، روز دهم ماه صیام سنه نود و شش هجري قمري به نماز تشریف بیاورند، هزار نفر بیایند و اقتدا کنند و بعد يك شیخ مشهدي هم بیاید قار قار و دار دار راه بیاندازد؟ از چند میلیون قرن قبل زمینه پیدایش این اجتماع و این حالت و این صورت چیده شده است؟

سئوال میشود، پی‌ریزي این جمعیت و پی‌ریزي این حالات، چون همه این‌ها تقلبات و تحولات ماده است، از چند میلیون قرن قبل شده است؟ ده میلیون، بیست میلیون قرن، هزار میلیون قرن قبل؟

لابد يك مبدئي براي آن قائل هستند.

باید بگوید از هزار میلیون قرن قبل، ماده به حالاتی تحول پیدا کرده است تا نتیجه آن تحولات هزار میلیون قرن قبل، این شده که در این تاریخ، این جمعیت، به این صورت، در این مجمع جمع شوند.

حال میپرسیم: چطور شد که از قبل پيريزي نشد؟ آنكه سبب شده است كه از آن تاريخ پيريزي اين بشود، چيست؟ اينجا است كه سر گاو در خمره گير ميكند. اينجا است كه بزرگترين دانشمند طبيعي دنيا، مثل آهو پايش در گل گير ميكند. آهو تعبير كردم، بيادبي نشده باشد.

چرا از هزار ميليون قرن قبل پيريزي اين حالت شده است؟ چرا از دو هزار ميليون قرن قبل نشده است؟ چرا از سه هزار ميليون قرن قبل نشده است؟

هرچه او بگويد، اگر بگويد از صد هزار ميليون قرن قبل، تحولات براي پيدايش اين، مبدا شده است، ميگويم چرا از دويست هزار ميليون قرن قبل نشده است؟ چرا؟

اگر اين تحولات مستند به خود طبيعت است، يك علت و عامل خارج از طبيعت ندارد، يك سبب و انگيزهاي كه محيط بر طبيعت و ماده باشد، طبيعت و ماده يکی است، و آن به اختيار خودش اين وقت را اختيار كند، اگر يك چنين چيزي نيست، بايد از اول بلااول نقشه اين كار ريخته شده باشد، يعني اين مسجد و اين مجلس و اين جمعيت و اين حلبي و اين مستمعين و اين ميكروفن و همه اينها، بايد در ميليارد ميليارد ميليارد قرن قبل پيدا شده باشد.

اگر بگويي آنجا هم پيدا شده است، ميگويم: من همان حلبي هستم، من در ميليارد قرن قبل هم، همينجا بودم و همين مسجد و همين شما بوديد! همه ميخندند.

تازه اشكال ديگر:

كه چرا در هزار ميليارد قرن قبل اينجا بوده است؟ چرا دو هزار ميليارد قرن قبل نباشد؟ چرا؟ چون ماده را شما بلااول ميدانيد و ميگوئيد اول ندارد، تحولات را مستند به ذات ماده ميكنيد، چون چنين است اينجا گير ميكنيد. مسلما به غير از ماده و اين نيروي مادي، يك نيروي عظيم، عجيب، بزرگوار، بيسر و در بيپايان، يعني غيرمتناهي، بر اين ماده مسيطر و قاهر و غالب و حاكم است كه او داراي اراده است و به اراده او، اين ماده پيدا شده است و به اراده او، ماده متحول به حالات ميشود.

باز يك نكته دقيق عرفان، دارم ميگويم و رد ميشوم، تا كي خدا بخواهد و تفصيلش را بگويم، شايد هم مقدر نشده باشد تا تفصيلش را بگويم.

و او براي اينكه بفهماند كه فعل، فعل من است، از نبود به بود ميآورد.

اگر آن‌طوری‌که فلاسفه بشری عقیده دارند، طفلک‌ها، آن‌ها هم طفل هستند، اما طفلي هستند که به دنیا آمده‌اند.

فلاسفه شرق به عقیده بنده طفل هستند، اما طفلي هستند که به دنیا آمده‌اند، دنیا را دیده‌اند، اما هنوز چهار دست و پائي راه میروند، هنوز بالغ نیستند، وقتي بالغ میشوند که بیایند در مدرس و مکتب حضرت خاتم‌النبیین و سیدالمرسلین حضرت ابوالقاسم محمد9 آن‌وقت بالغ می‌شوند.

خیز تا زین خیمه تنگ جهان بیرون زنیم خیمه بر بالاي هفت اقلیم و نُه گردون زنیم

چند روزي از صفا شاگردي احمد9 کنیم پس به دانش طعنه بر سقراط و افلاطون زنیم

به مکتب پیغمبر9 و اوصیاي پیغمبر: که بیابند بالغ میشوند. ولي خوب این طفلکها به دنیا آمده‌اند، مثل غربي‌ها نیستند، توي رحم نمانده‌اند.

این شهود را غیبي است، این ظاهر را باطني است، این ظاهر را یك حقیقتي است و آن حقیقت و آن باطن، در غیب این شهود، پنهان است. نمونه این، که یك مَثَل مختصري باشد، مَثَل از جهاتي مطلب را نزدیك میکند و از جهاتي دور میکند. ملطفت باشید.

براي نمونه که شما غیب و شهودي را درك کنید و یك نمونه مختصري، خودت.

غیب تو موثر در تو است، غیب تو، تو را به حرکت در میآورد، داخل مسجد می‌آورد، در بازار مي برد، غیب تو، تو را به خوردن و آشامیدن و خوابیدن و بیدار شدن وا می‌دارد. نه خود ماده، نه خود بدن. خود بدن مرده‌اي در دست روح تو است، «یتصرف فیه کیف یشاء» [6] . آن روح پنهاني تو، هرچه دلش بخواهد در این بدن تصرف میکند، بدن زیر تحولات و زیر تصرفات غیبت تو است. این عالم هم همین‌طور است، یك غیب قاهري دارد که (هو القاهر فوق عباده) [7] ، یك غیب خالقي دارد که با یك توجه به وجود میآورد و با یك انصراف هم از بین میبرد. (انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون) [8] ، با یك «کن» تکویني، ممکنات را به وجود میآورد و با یك عطف اراده و توجه، این‌ها را، همه را به دار عدم میفرستد.

براي این‌که بفهماند من فاعل این عالم هستم، این عالم را ازلي نمیکند. فلاسفه شرق، این عالم را ازلي میدانند و حادث بالذات میدانند، این‌ها اصطلاحاتي است که شما اغلب نمیفهمید.

حکماي بشري هم میگویند: این دنیا اول و آخر ندارد، افلاك به قول خودشان، قائل به افلاک بودند، افلاک و فلکیات، اول و آخر ندارند. انواع این عالم، اول و آخر ندارد، نوع بشر، از ازل بوده و تا

ابد هست. هر نوعي از انواع اين عالم، قديم زماني و حادث ذاتي است، يعني از وقتي خداوندي خدا بوده، انسان هم بوده است، تا وقتي خداوندي خدا باشد، انسان هست. از وقتيكه خداوندي خدا بوده است، درخت بوده است، تا وقتي هم خداوندي خدا باشد، درخت هم هست.

اين‌ها حرف‌هاي فلاسفه است، فهميديد؟

از وقتي خداوندي خدا بوده است، كوه و سنگ و معدن‌ها بوده است، تا وقتي هم خداوندي خدا باشد، كوه و سنگ و معدن‌ها هست. اين حرف فلاسفه است.

حدوث، حدوث ذاتي است؟ تقدم و تاخر، تقدم و تاخر ذاتي است نه زماني، معيت زماني است، از قبيل «تحركت اليد، فتحرك المفتاح» است، اين تاخر، تاخر ذاتي است نه زماني. اين‌ها ديگر اصطلاحاتي است كه شما نميفهميد.

خلاصه‌اش اين است:

چوب نوعي از انواع است، نه اول دارد، نه آخر دارد، از زماني كه خدا بوده است، اين هم بوده است و تا زماني هم كه خدا باشد، اين هم هست. «از» و «تا» هم معني ندارد، از مبدا است و تا منتهاء است، خدا مبدا و منتهي ندارد، انواع هم مبدا و منتهي ندارد. اين حرف فلاسفه شرق است و اين غلط است.

قرآن هم بالصراحه ميگويد: (هل اتي علي الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا) [9] ما نبوديم، يك وقتي بوده كه اصلا بشري نبوده است، زميني هم نبوده است، آسماني هم نبوده است، فلك و ملكي هم نبوده است، هيچى نبوده است، فقط خدا بوده است، خدا بوده است، خدا. آن‌وقت آن خداي يكتا، آن خداي ازلي و ابدي، ممكنات را آفريده است.

بايد هم همين‌طور باشد و بايد هم اين ممكنات را از بين ببرد، تا معلوم شود كه ايجاد اين‌ها به قدرت و يد خدا بوده است، به دليل اين‌كه نبوده‌اند و بودشان كرد، به دليل اين‌كه بودند و نبودشان كرد.

مطالب زرد در نوار نيست

(بل يداه مبسوطتان ينفق كيف يشاء) براي اين مطلب كه فاعليت خدا، عياني و شهودي شود، اين عالم را خدا برايش مبدء قائل شد، اول برايش قائل شد. اين نكته را به عرض آقايان اهل علم رساندم و فعلا همين مقدار بس است، شرح اين مطلب و اين موضوع ان‌شاءالله براي روز ديگري.

حالا به من كمك كنيد يك صلوات بفرستيد.

اشعار برای شیخ محمود شبستري در کتاب گلشنراز است.

در آن عالم كه هستي بي‌نشان بود   به كُنج نيستي عالم نهان بود

وجودي بود از قيد دوئي دور

واحد و احد بود، يك و يكتا بود.

وجودي بود از قيد دوئي دور   ز گفت و گوي مايي و تويي دور

يعني غير از او كسي نبود كه بگويد: من و تو، تو و من، خودش بود و خودش.

وجودي بود از قيد دوئي دور   ز گفت و گوي مايي و تويي دور

نه با آئينه رويش در ميانه

آئينهاي نبود، مخلوقي نبود كه آئينه او باشد و وجه خدا در او منعكس شود.

نه با آئينه رويش در ميانه   نه زلفش را كشيده، دست شانه

نواي دلبري با خويش ميساخت   قمار عاشقي باخويش ميباخت

برون زد خيمه زاقليم تقدس   تجلي كرد در آفاق و انفس

به هر آيئنه‌اي بنمود روئي

آئينههاي كوچولو كوچولو، آئينههاي بزرگ كه پري‌روز گفتم.

به هر آيئنه‌اي بنمود روئي   به هرجا خواست از وي گفتگوئي

گفتگوي روح از چشم برخواست، اين چشم، اين‌طرف را نگاه ميكند، آن‌طرف را نگاه ميكند، پاي منبر چرت ميزند، توي سينماها خيره ميشود. اين حركت چشم، يك نمايندهاي و مخبري از روح است، خبر ميدهد يكي پشت من است. او من را پاي منبر، قال الله و قال النبي9 و قال الصادق7 را كه ميشنوم، به خواب مياندازند، ميگويد: لالايي كن حاجي، اين آقا شيخ هم آمده و چي چي دارد ميگويد؟ آشيخ قصه بگو، بخنديم ماه مبارک رمضان! او استاد كل است.

يك حديث هم اين‌جا بگويم.

استاد كل في الكل، صاحب كرسي در عالم امكان، معلم همه ما، شيطان، كه همه هر صبح به مكتب او حاضر ميشويم و درس را گوش ميدهيم و عمل هم ميكنيم.

اين بزرگوار بر يكي از پيغمبران كه حالا به خاطرم نميآيد، آيا حضرت يحيي7 بود يا حضرت عيسي7 يكي از اين‌ها بود، ظاهر شد. ايشان يك مغازه سيار دارد، تاجر دوره‌گرد است، تمام جنس‌هايشان همراه خودشان است و سير ميكنند، به فروش ميرسانند.

روزي بر حضرت عيسي7 يا يحيي7 ظاهر و نمايان شد، اجناس دكانش هم همراهش بود، كمر بندي داشت، بر اين كمربند چيزهايي آويزان بود، چون ذكر پيرمردها و چرت پاي منبرها به ميان آمد، يادم آمد كه اين جنس قيمت‌دار شيطان را بگويم.

از جمله ديد يك شيشه انفيه همراهش دارد.

انفيه عبارت است از يك تنباكوئي كه خوب مالش ميدهند و پرورشش ميدهند با بعضي داروهاي تند ديگر و بهترين انفيهها هم انفيه پيشاوُر است. اين‌ها را در شيشه ميكنند، قديميها داشتند، گاهي به بيني خود ميكشند و خوب هم هست، بد نيست، رطوبت‌هاي بالا را ميكشد و پايين مي‌آورد. اين را انفيه گويند.

ديدند يك شيشه انفيه همراه دارد، و يك ميل سرمه‌دان و چند چيز ديگر. حالا جنس‌هاي دكان شيطان را امروز بنا نيست شرح بدهم. همين دو تا خريدار دارد، فعلا بگوئيم.

از او پرسيدند اين شيشه انفيه چيست؟ گفت: اين يك داروئي است ميزنم به بيني آن‌هايي كه پول‌دار ميشوند.

طرف در جاى پست خانه دارد، يك تحولي در بازار پيدا ميشود، اين دويست، سيصد هزار تومان ثروت پيدا ميكند، يك خورده از اين‌ها به بينياش ميكشم، اين‌طوري بيني‌اش را چرب ميكنم. اعتنا به اهل محل ديگر ندارد. اين‌ها ديگر كه هستند، اين‌ها كثيف هستند، هواي اين‌جا، هواي بر خلاف بهداشت است، يا الله عباس آباد بالا، يا الله تخت طاووس، يا الله توي ارمني‌ها و بهايي‌ها و يهودي‌ها و بي‌دين‌ها. ديگر به ملاي محل هم اعتنا ندارد، اين آن وقتي است كه من از انفيه به بيني او ميكنم. انفيه باد ميدهد.

خوب آن ميل چيست؟ آن ميل براى پاي منبرهاي ديني است، براي پيرمردها. همچنان كه آشيخ شروع كرد كه قال النبي9 و خواست حديثي بخواند، و مردم را از قيامت بترساند و مردم را با خدا آشنا كند، فوري اين ميله را داخل چشم آن حاج آقا ميبرم، توي چشم آن كربلايي آقا، و او ميخوابد، به راحتي، سرمه خواب است.

حالا، بيداري چشم، خواب چشم، حركت چشم، بينايي چشم، داد ميزند، بابا، يك روحي در پس پرده است كه او من را بيدار می‌كند و خواب ميكند، نه خود من، اين پلك، اين پي، اين مژه، اين به خودي خود هيچ است.

ما همه شيران ولي شير عَلَم

ما همه شير هستيم.

شيرهايي كه به پردهها ميكشند، خورشيدي هم بالای دستش است و شمشيري هم به دستش است. ديده‌ايد! روي سكهها و روي پردهها، آن شير است، اما شير پفكي است. از عقب بايد تكانش بدهند تا تكان بخورد، اگر باد نيايد آن شير همين‌طور ايستاده و تكان نميخورد. يك وقت ميبينيد، باد آمد و به حمله ميافتد.

ما همه شيران ولي شير علم　　　　حمله مان از باد باشد دم بدم

حمله مان از باد و ناپيداست باد　　　　جان فداي آن‌كه ناپيداست باد

روح ناپيدا است، شير چشم نمايان است، گوش هم همين‌طور، دهان هم همين‌طور، شكم هم همين‌طور، پائين‌تر آن هم همين‌طور، بالاتر آن هم همين‌طور. دست و پا و پهلو و كليه حركات و سكنات هر عضوي، دلالت بر وجود یک غيبي ميكند، كه آن غيب محرك اين است.

حالا آن غيب كجا است؟ آن ديگر برای فردا، ديگر وقت ما گذشت، فردائي هم در اين باره صحبت ميكنيم، بعد وارد قسمت نبوت ميشويم، ده روز ما تمام در توحيد شد، چند روزي هم در نبوت بايد صحبت كنيم.

عينا اين روح و بدن شما نمونه و نشانه است از اين عالم و از آن غيبي كه اين عالم را ميچرخاند، تابش آفتاب، بارش ابرها و سحاب، سكون كوهها، جنبش درخت‌ها، پرش پرندگان، شناي شناكنندگان و هر جنبش و سكوني كه در اين عالم هست، نشان‌دهنده يك محرك غيبي و مربي نهاني است كه او اين را حركت ميدهد، او اين را آرام نگه مي‌دارد، مثل بدن و روح شما. خدايا به ذات مقدست، همه ما را به آن مربي غيبي كه در عالم غيب است و شهود را ميچرخاند و به رخ ما ميكشاند، ما را عارف به معارفش به فرما.

ما را با او آشنا به فرما.

و او خود خدا است.

خدايا ما را از خودت ترسان به فرما.

ما را به خودت اميدوار به فرما.

خدايا ما را در پناه خودت و بچههاي ما را از شر اين گمراهكنندگان جني و انسي حفظ به فرما.

يك عبارت بخوانم.

شيخ مفيد نوشته است و سيد بن طاووس و مرحوم حاج شيخ عباس قميهم نقل كردهاند، علامه مجلسي هم در بحار ذكر فرمودهاند:

«لما رأي مسارع فتيانه عزم علي لقاء القوم بمهجته الشريفه» [10] .

عصر عاشورا است، يك نگاهي كرد، ديد جوانها قلم قلم افتادهاند، خويشانش، مثل دستههاي گل، در خيمه دارالامن غلطيدهاند. يك چمن پر از گل لاله شده است، گلهاي خونآلود، گلهاي پر پر شده، گلهاي شكسته، روي هم ريختهاند. يك گل هم كنار نهر علقمه آنجا افتاده است. يك غنچه گل هم با تير، پشت خيمهها زير خاك رفته است. هيچكس نمانده است، چاره نيست، بايد خودش جلوی لشكر بيايد، «عزم علي لقاء القوم بمهجته الشريفه» تصميم گرفت خودش برود، ديگر كسي نمانده است كه جلو برود، من خودم بايد بروم، خودم جلو بروم و بايستم.

براي اتمام حجت، براي اينكه روز قيامت كسي پيدا نشود بگويد: من نميدانستم، من نفهميدم، براي اينكه حجت خدا بالغ باشد و آن خلق روسياه بر آنها اتمام حجت شده باشد، بر يك بلندي آمد و سه تا فرياد كشيد.

در روز عاشورا امام حسين7 فريادي به اين بلندي نكشيده بود. به قدري صدا را بلند كرد كه از يكطرف به سران لشكر رسيد و با آن هياهويي كه داشتند. لشگر آرام كه نبودند، شهيه اسبها بود، همهمه خودشان بود، كف زدنها بود، عيش و شاديها بود، هر جواني را ميانداختند و كف ميزدند و شادي ميكردند.

هر يك نفر از اصحاب امام حسين7 كه بر روي خاك ميافتاد، رقاصي و خوشحالي ميكردند.

براي اينكه صدا به گوش سران و افسران در اين غوغا و هياهو برسد و براي اينكه صدا به گوش زنها هم برسد، زنها بدانند كه آقا هنوز زنده است، صدا را بلند كرد. آنقدر صدا بلند است كه يك هزار و سيصد و سي و چند سال است كه در فضا طنين انداخته و به گوش شيعه و غير شيعه

رسيده و الان هم به گوش شما ميرسد. حالا من آن صدا را ميگويم، اهل علم گريه كنند، بعد هم شما اشك بريزيد.

«فنادي، اما من مغيث يغيثنا لوجه الله، اما من موحد يخاف الله فينا» [11]

اين عبارت سوم را همه ميفهميد، دلم ميخواهد اشك بريزيد و ناله بكشيد، من عاشق اشك چشم هستم، امام حسين7 هم طالب گريه و ناله شما است.

«اما من ذاب يذب عن حرم رسول الله صلي الله عليه و آله» [12]

آيا يك مسلمان به من ميرسد از خدا بترسد و با ما به ترس از خدا رفتار كند؟ خدا را درباره ما رعايت كند؟ آيا يك فريادرسي هست كه بيايد ما را ياري كند؟ به فرياد ما برسد؟

اين دو تا!

سومي، سيدها شما بلند بناليد.

آيا كسي هست بيايد ناموس پيغمبر را حفظ كند؟

عبارت مقتل اين است:

«فارتفعت اصوال النساء من الخيام» [13]

به محض اين‌كه صدا به گوش زن‌ها رسيد، زن‌ها بي‌كسي امام حسين7 را فهميدند.

اگر مردي از خانه بيرون بيايد و جماعتي هم دشمن داشته باشد، اين مرد فرياد بزند بگويد: مسلمان‌ها يكي به دادم برسد. و اين صدا به گوش زن و بچه‌اش برسد، آن‌جا چه حالتي پيدا ميكنند؟

اين صدا به گوش زن‌ها رسيد، يك مرتبه همه فريادشان بلند شد،

وا محمداه، وا علياه!

یک کلمه دیگری بگویم و در خانه خدا بروم.

صداي زن‌ها كه بلند شد، بدن امام حسين7 به لرزه آمد، واي زن و بچه‌ام داد ميكشند.

سر اسب را به خيمهها برگرداند، آمد در خيمه و صدا زد: خواهرم زينب3، چرا ناله كشيدی؟ به جان من تا زنده‌ام ناله شما بلند نشود، دشمن شماتت ميكند.

ديگر ناله آن‌ها بلند نشد مگر وقتي‌كه چشمشان به اسب بی‌صاحب افتاد، با زين واژگون و يال غرق به خون افتاد.

بحق مولانا و سیدنا الحسین المظلوم7 و باهل بیته المظلومین:

با حال ناله و سوز قلب،

ده نوبت،

یا الله،

خدایا به انقلاب قلب ابي‌عبدالله7 و سوز دل زن و فرزندش، همین ساعت امر ظهور امام زمان7 را اصلاح بفرما.

ما را به دیدار و به نصرت این بزرگوار سرفراز بفرما.

ما را در ظل لواي ولایش از هر خطا و اشتباه و هر خطر و صدمه‌اي حفظ بفرما.

قلب مطهر آن حضرت را از هر هم و غمي خلاص فرما.

قلب مطهرش را از ما گنه‌کاران خرسند بدار.

قلب ما را از مهر و محبت امام زمان7 مملو و سرشار فرما.

ما و همه شیعه را و بلکه همه مسلمانان را در پناه آن حضرت از شر اراذل و اوباش، از ضر اشرار و کفار حفظ بفرما.

شر و ضر اجانب و کفار را به خودشان برگردان.

نعمت دین، نعمت‌های دنیویت را از ما زوال نیاور.

گرفتاری‌های متنوع ما را برطرف بفرما.

گرفتاران بی‌گناه ما را خلاص فرما.

بیماران ما را شفای خیر بده.

بیماری نافهمی و جهالت را از صغیر و کبیر ما دور گردان.

گناهان گذشته ما را بیامرز.

توفیق تقوی و اجتناب از گناه تا پایان عمر به همه ما مرحمت بفرما.

نعمت ولایت اهل البیت را در اولاد ما و اعقاب ما، نسلا بعد نسل جاری بفرما.

فرزندی که ولی امام عصر حجت بن الحسن7 نباشد، به ما نده.

به حق محمد و آلش:، ذوی الحقوق گذشته ما، سیما روحانیین گذشته ما را بیامرز.

همه را غریق رحمت فرما.

موجودین، بالاخص روحانیین، در پناه امام زمان7 حفظ فرما.

بر تاییدات و توفیقات و تسدیدات روحانیین ما به جمیع درجاتشان بیفزا.

آقایان حاضرین غیر از آن‌چه عرض شد هر حاجت شرعی دارند برآور.